

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۱۸-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

چهارشنبه ۳۰ آبان ۱۴۰۳

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب‌رو شرح جان شرحه شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین‌حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده‌بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۱۰۱۸

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاش‌های متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۱۰۱۸		
شاپرک همتی از شیراز	نصرت ظهوریان از سنندج	ناهید سالاری از اهواز
فاطمه زندی از قزوین	مریم زندی از قزوین	فرشاد کوهی از خوزستان
مرضیه شوشتری از پردیس	اعظم جمشیدیان از نجف آباد	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز
فرزانه پورعلیرضا اناری از کرمان	بهرام زارعیپور از کرج	فاطمه اناری از کرج
پارمیس عابسی از یزد	شبهم اسدپور از شهریار	الهام فرزامنیا از اصفهان
با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند. جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید. @zarepour_b کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام: https://t.me/ganjehozourProgramsText کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام: https://t.me/GanjeHozorTeleText		



ردیف	لینک پیام دهنده
۱	<u>خانم سمانه از ملایر</u>
۲	<u>خانم بیننده از بزم</u>
۳	<u>خانم فریبا خادمی از تهران</u>
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦
۴	<u>آقای حجت از فولادشهر</u>
۵	<u>خانم هاجر از اندیشه</u>
۶	<u>خانم ناهید از اهواز</u>
۷	<u>خانم طاهره از تهران</u>
۸	<u>آقای بیننده از مراغه</u>
۹	<u>آقای محمد از کامفیروز</u>
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



۱- خانم سمانه از ملایر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سمانه]

خانم سمانه: هزار ماشاءالله به این انرژی‌تان که واقعاً این تداوم، این استمرار، این استقامت شما در این راه خودش به‌تنهایی برای ما درس بزرگی هست. آقای شهبازی، سمانه هستم از ملایر.

آقای شهبازی: بله خانم سمانه، خوب هستید شما؟

خانم سمانه: بله آقای شهبازی عالی به لطف شما، به لطف این ابیات عالی هستم. خدا را شکر.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف دارید شما.

خانم سمانه: آقای شهبازی، غزل این هفته، این برنامه با ردیف «دروغ» آینه بسیار عجیب و زیبایی را به‌دست خود من، مولانا داد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سمانه: و خدا را شکر این دروغ‌های ما را مولانا برای ما فاش می‌کند آقای شهبازی.

خدا را شکر که این رسوا شدن ما به‌دست مولانا اتفاق می‌افتد، نه به‌دست دردها و همانیدگی‌ها.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم سمانه: [بغض خانم سمانه] این ردیف «دروغ» در این غزل بسیار بسیار بیدارکننده است برای کسی که صادقانه و راستین بخواهد بفهمد که چقدر در این راه دروغین هست و چقدر راستین دارد قدم می‌زند.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم سمانه: من یک چندتا از نکاتی را از صحبت‌های خودتان که خیلی برای خودم مهم بود را اگر اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله خواهش می‌کنم.

خانم سمانه:

این جفای خلق با تو در جهان

گر بدانی، گنج زر آمد نهان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲۱)

جفای خلق بزرگ‌ترین لطف زندگی به ماست تا ما بفهمیم چقدر در این راه دروغین هستیم. جفای خلق دروغ‌های ما را فاش می‌کند. وقتی ما می‌گوییم «تقصیر توست» این دروغ هست، این ما را ضعیف می‌کند، ما را در جبر می‌اندازد.



به محض این که می‌گوییم «تقصیر من است» و من باید تغییر کنم، این ما را قوی می‌کند. فهمیدن دروغ و این که کجاها دروغین می‌بینیم ما را قوی می‌کند.

آقای شهبازی: بله.

خانم سمانه: این در حیطه نفوذ و قدرت ماست. می‌توانیم برویم بیشتر کار کنیم. به موازات راستین شدن با خود قدرت عمل و نفوذ ما بیشتر می‌شود.

شما وقتی با کسی زندگی می‌کنید که مرتب می‌گوید تقصیر توست، دائماً به عجز و جبر می‌افتید و کاری نمی‌توانید بکنید، ولی اگر بگویید «تقصیر من است»، شروع می‌کنید به کار.

آقای شهبازی: بله.

خانم سمانه: فوراً عمل نشان داده می‌شود، متوجه می‌شوید چه چیزی را باید عوض کنید، این شما را از فضای جبر بیرون می‌آورد.

شما نگاه کنید ببینید چه دیدهای دروغینی در خودتان پیدا کردید که می‌خواهید آن‌ها را بیرون بیندازید؟

اصلاً چگونه دروغین می‌بینید؟ آیا ذهن در این لحظه دائماً دروغ می‌گوید و من این دروغ را باور می‌کنم؟

اصلاً ذهن مرتب در حال دروغ گفتن است و من باورش می‌کنم. اگر غیر از این بود، این قدر جدی‌اش نمی‌گرفتم. آقای شهبازی: بله.

خانم سمانه: من هر لحظه تسلیم بودم و امیر بیرون مسجد می‌ماند و خشک می‌شد. تمام نیازهای روان‌شناختی و غیر ضروری ما دروغین است. خود پندار کمال و می‌دانم‌های بسیار گسترده ما دروغین هست، دروغ ذهن به ماست. ناموس در ما دروغین است، ناموس در جنبه‌های مختلف، ناموس اجتماعی، ناموس قبیله‌ای و قومی، ناموس جنسی، ناموس جسمی، ناموس اعتقادی.

آقای شهبازی: بله.

خانم سمانه: و همه انواع ناموس‌هایی که ما برای خودمان ساختیم و زندگی به هر کدامش تیر می‌اندازد ما درد می‌کشیم، همه‌اش دروغین است. همین آقای شهبازی، پیغام تمام شد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی زیبا! عالی!

خانم سمانه: عالی شما هستید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سمانه]



۲- خانم بیننده از بزم

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

آقای شهبازی: اولین بار است زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: بله، بله، استرس گرفتم. من و مامانم چند سال است برنامه شما را نگاه می‌کنیم. اولین بار است موفق شدم زنگ بزنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! یک نفس عمیق بکشید. خوب بوده برنامه برایتان؟

خانم بیننده: بله، بله، خیلی به ما کمک کرده. خب ما توی زلزله خیلی کس‌ها را از دست دادیم، بعد آن موقع‌ها اولین بار برنامه شما را دیدیم، خیلی نفهمیدیم مثلاً چند سال پیش‌ها بعد، نفسم رفت.

آقای شهبازی: خب نفس عمیق بکشید، عجله نکنید.

خانم بیننده: بعد دیگر، بعد مامانم الآن یک مریضی سخت گرفته ولی با این حال همیشه موقع شیمی‌درمانی این‌ها، ابیات شما را می‌خواند. می‌گوید خیلی رویم اثر می‌گذارد، آرام می‌شوم این‌ها. بعد دیگر همیشه مثلاً موقعی که خیلی ناراحت می‌شویم ابیات شما را می‌خوانیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ناراحت که نباید بشوید. ناراحت نباید بشوید دیگر با این ابیات مولانا.

خانم بیننده: نه مثلاً یک موقع‌هایی من ذهنی می‌گویم چرا شما زودتر با این برنامه آشنا نشدید؟ وگرنه این قدر مریض نمی‌شدید یا مثلاً این قدر مثلاً مشکلات و سختی بالا پایین را قبول می‌کردید. ما مشکلمان این است که قبول نمی‌کنیم مشکلات را، هی با آن‌ها داریم می‌جنگیم.

و این که تشکر می‌کنم خیلی، مثل یک آب خنک می‌ماند توی این مشکلاتی که ما داریم، آراممان می‌کند. سعی می‌کنیم همیشه با من ذهنی بجنگیم و برنامه را دنبال کنیم. از شما هم خیلی تشکر می‌کنم. مامانم همیشه برنامه شما را نگاه می‌کند. الآن هم هست ولی خب آمادگی صحبت ندارد.

گوشی‌اش پر از این، اسکرین‌شات (عکس گرفتن از صفحه گوشی: screen shot) می‌گیرد از برنامه شما، هی توی گوشی‌اش دارد. من خودم هم یک سری نکته‌برداری می‌کردم که بیایم مثلاً بگویم این‌ها ولی هیچ وقت وصل نمی‌شد، الآن یهو وصل شد، من هیچ چیزی آماده نکردم. بعد تشکر می‌کنم از شما، خیلی خیلی به ما کمک کردید. وقت برنامه را گرفتیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. سلام به مادر برسانید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۳- خانم فریبا خادمی از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریبا خادمی]

خانم فریبا: چه برنامه‌ای آقا، خیلی خیلی زیبا! با این غزل بسیار زیبا!

آقای شهبازی: شما لطف دارید. شما که همه این‌ها را می‌دانید، شما چرا دیگر به برنامه گوش می‌کنید؟ شما چرا گوش می‌کنید؟ [خنده آقای شهبازی]

خانم فریبا: [خنده خانم خادمی] آقا! من همیشه گوش می‌کنم. اگر هم زنگ نمی‌زنم، گوش می‌کنم. به شکل‌های دیگر این باغی که درواقع شما فراهم کردید در خانه‌های ما، در خانه‌های دل ما، این را جبران می‌کنم. می‌نویسم، می‌خوانم مطلب را. همین دست‌نوشته‌ها را، استخراج‌هایی که شما ما را با یک، با جهان ملکوت، مثنوی با زبان بسیار ساده، یعنی ورود کردن به مثنوی بسیار کار سختی است. من بارها گفتم به عزیزان که این یک حفاظی دارد انگار این که نمی‌شود با من‌ذهنی و با ذهن و با ادراک طمطراقی ذهن وارد آن شد و از آن دریافت داشت. و برنامه شما این رسالت عجیب خدادادی را دارد که، این هم به واسطه این‌که شما خودتان جنس حرف‌هایی هستید که می‌زنید و جنس این کلام را روان کردید. این روح و روانی که امروز هم داشتیم در غزل. این است که دانستن نیست، این‌که تمامی ندارد که راه. من شاید اگر همه آن‌چه که از برنامه شما شاگردی کردم، من شاگردی کردم واقعاً و شاگردی خواهم کرد ان شاءالله.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فریبا: به معنای واقعی کلمه به‌خاطر این‌که دیگر نمی‌خواستم درد بکشم و رنج بکشم و به این باور رسیده بودم که اصلاً نمی‌شود ادامه داد بیشتر از این. یعنی همین که امروز صبح می‌گویم، فرمودید که صبح بلند می‌شوی می‌خندی، این‌که ما زندگی را درواقع صرف چه می‌کنیم؟ الآن به چه معطوف می‌کنیم؟ این توجه دادن، این‌ها زمان می‌برد برای ما جا بیفتد. تکرار ابیات به‌صورت مراقبه‌گون زمان می‌برد برای ما جا بیفتد. اما یک نوید طلایی هست که «صبح نزدیک است، خامش، کم خروش».

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش

من همی‌کوشم پی تو، تو م‌کوش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱)

این بیت جزو اولین بیت‌هایی بود که من در دفترچه‌ام نوشتم و پایش ایستادم. این است که برنامه شما هر دفعه یک شکل است. اصلاً مثل خود فضای تمام‌نشدن و بی‌نهایت عشق، چون این‌ها برخاسته از این فضا است.



همین کلام، کلام آبگون و زنده و روحمند مولانا و خود شما چون جنس این کلام هستید، ادراک کاملی در شما صورت گرفته، ما این‌ها را می‌چشیم. این چشیدن، بسیار هم شیرین است، هم سهل‌الوصول است. و چون تمامی ندارد این است که چرا نه؟ من که خودم را محروم نمی‌کنم.

و خروجی‌هایش هم به‌خاطر قانون جبران، من همیشه این جبران که شکسته‌های ما را جمع می‌کند. معنی جبر، جبار این است که، خداوند جبار است یعنی این شکسته‌های ما را، این پراکندگی ما را، این پراکندگی افکار و تشدد ذهن و پریشانی که ما در عالم کلمات پیدا کردیم را جمع می‌کند. و این جبران هم ریشه‌اش همین است. ما جبران مالی بسیار لینگ قدرتمندی است، درواقع هر کسی وصل بکند. اما جبران معنوی این است که من، من چه می‌کنم؟ اگر من که در ابیات هست که

چو طریق بسته بوده‌ست و طمع گسسته بوده‌ست تو برآ بر آسمان‌ها، بگشا طریق و مذهب (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

شما چون خودتان این کار را کردید. مولانا خود مولانا این کار را کرده. یک پنجره به وسعت کائنات باز کرده برای بشریت و شما این پنجره را برای ما گشودید، این است که بنده که شرط عقل نیست که از خودم درواقع کم بگذارم، قسمت خودم را نمی‌بُرم. این است که دانستن فهمی و کلامی هم که بسنده نیست، بله این قول سست است. ما توی ذهن وقتی که می‌خوانیم این‌ها را فکر می‌کنیم که می‌دانیم.

آقای شهبازی: بله.

خانم فریبا: یعنی تمام می‌شود برای ما، با خواندن شعر فکر می‌کنیم که کار معنوی داریم می‌کنیم. کار معنوی بعد از این‌که این شعر، این خاصیت را دارد مثنوی و ابیات دیوان غزلیات و برنامه شما که تازه بعد از کلام، نشست دارد.

آقای شهبازی: بله.

خانم فریبا: و این نشست و این وزن و این وقار و لنگر را ما باید احساس بکنیم دیگر. یعنی از کلمات را درواقع در وجودمان، آن زنده بودنش را ادراک بکنیم، احساس بکنیم. بسیاری از موارد، همین این وقار و نشست باعث خیزش دردهای ما می‌شود و آن‌جا است که درواقع این درد هشیارانه که من باید این را بچشم، برای این‌که بخواهم رها بشوم از آن. برای سلامت خوب است، برای این‌که برایم سود دارد، برای این‌که این وزن است، جرم است، سنگینی است. و من اساساً بابت این‌ها است که احساس ناخوشایندی دارم.



و این برنامه شما، سال‌ها تجربه بنده است، خدمت همه عزیزان، عزیزی که همراه بودند توی این سال‌ها با ما، می‌شناسند بنده را، چه روزهایی را، و من این جسارت را داشتم که زنگ می‌زدم چون کسی نبود اطرافم، برنامه این قدر گسترده نبود. من به خود شما زنگ می‌زدم، به برنامه زنگ می‌زدم. من برخاسته از درواقع این رنج هستم، حرفی که می‌زنم و وفاداری، این که امروز صحبت وفا و عهد بود، از یک دری که درواقع استخوان می‌گیرد یک سگ، ببینید چه اشاره‌ای می‌کنند، منظور حالا هیچ وجه ندارد، وجه تحقیری ندارد کلام مولانا، مثال می‌زند برای ما می‌گوید از طبیعت، این طبیعت را ببین که وفا چه جوری است.

آقای شهبازی: بله.

خانم فریبا: بله. یک چندتا نکته بود در غزل.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم فریبا: اگر اجازه بفرمایید غزل را بخوانم، وقت دارم؟

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم. نه نه، ما آماده هستیم.

خانم فریبا: خواهش می‌کنم. خدا قوت.

گویند: شاهِ عشق ندارد وفا، دروغ

گویند: صبح نبود شام تو را، دروغ

گویند: بهر عشق تو خود را چه می‌کشی؟

بعد از فنای جسم نباشد بقا، دروغ

گویند: اشک چشم تو در عشق بیهوده‌ست

چون چشم بسته گشت، نباشد لقا، دروغ

گویند: چون ز دور زمانه برون شدیم

زان سو روان نباشد این جان ما، دروغ

گویند آن کسان که نرسند از خیال:

جمله خیال بد قصص انبیا، دروغ



گویند آن کسان که نرفتند راهِ راست:
ره نیست بنده را به جنابِ خدا، دروغ

گویند: رازدانِ دل، اسرار و رازِ غیب
بی‌واسطه نگوید مر بنده را، دروغ

گویند: بنده را نگشایند رازِ دل
وز لطف بنده را نبرد بر سَما، دروغ

گویند: آن کسی که بُود در سرشتِ خاک
با اهلِ آسمان نشود آشنا، دروغ

گویند: جانِ پاک از این آشیانِ خاک
با پرّ عشق برنبرد بر هوا، دروغ

گویند: ذره ذره بد و نیکِ خلق را
آن آفتابِ حق نرساند جزا، دروغ

خاموش کن ز گفت، و گر گویدت کسی
جز حرف و صوت نیست سخن را ادا، دروغ
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۹۹)

لِقا: دیدار، روی، چهره
قِصَص: جمعِ قِصّه
سَما: آسمان
سرشت: خوی، نهاد، طینت، فطرت

بله، غزل به زعم من، این دریافت کلی اگر بخواهم برای عزیزان بگویم، برای خودم تکرار بشود خدمت شما، این است که این «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» است. حوزه لا که حوزه دروغ است، حوزه اوهام است، خیال است، این جا هم خیال هم داشتیم، و إِلَّا اللَّهُ که جاودانگی است. و این دو حوزه در حال حاضر، در این واقعیتی که ما زندگی می‌کنیم در این جهان، در کنار هم هستند.

اهلِ نار و خُلْد را بین هم‌دکان
در میانشان برزخِ لایبِغیان
(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۵۷۰)



اهل نار و اهل نور آمیخته در میان‌شان، کوه قاف انگيخته (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۷۱)

این مجاز، این دروغ، سازوکار خودش را دارد. آگاهی مصنوع، ساخته‌شده، اطلاعات مبتنی بر گذشته آینده، اطلاعات شخصی من، اجتماعی من، قومی من، تمام اطلاعاتی که توسط انسان‌ها درواقع از همین حوزه هشیاری کل دریافت شده. عقلی دارد، عقل داننده‌ای دارد، انرژی دارد، قدرت جذب دارد، محرک دارد، حرکت دارد، سبب‌سازی دارد، چشم و گوش و زبان دارد، افکار و احساس دارد. این کلاً یک هسته مرکزی دارد به نام «من» که آن توهم است. این منی که من از خودم تصور می‌کنم جدای هستی، توهم است. آقای شهبازی: بله.

خانم فریبا: نه این‌که من مثلاً من نیستم. من این ادراک شخص خودم، این‌جوری به زبانم می‌گویم، اگر اشتباه است تصحیح بفرمایید. آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فریبا: من ذهنی، من هیجانی، من گفتارمند، من ساکت، من این‌که، من معنوی، این من خودش را خواهد تنید. مادر نفس، این ارژدها مادر این نفس ماست. این‌که من برای خودم جدای از هستی، منی قائلم، این هسته جذب می‌کند تمام آن‌چه که توهم است، چون خودش توهم است. احساسات توهمی را جذب می‌کند، پندار کمال را جذب می‌کند، وهم دارم داشتن را، احساساتی که تجربه شده و الآن دیگر وجود ندارد را هی جذب می‌کند و هی تکرار می‌کند و هی تجربه می‌کند. و حقیقت که مقابل این لا هست، مقابل این، درواقع کنارش هست و ما به آن حوزه راه داریم. امروز فرمودید راه داری از این آبگیر به بحر، «ننگ دار از آب جستن از غدیر».

منفذی داری به بحر، ای آبگیر ننگ دار از آب جستن از غدیر (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۰)

حالا این غدیر، این حوزه‌ای که درست شده و مجازی هست. و ما هبوط آدمی در این حوزه است، به‌خاطر پختن، به‌خاطر رشد، نه به‌خاطر این‌که زجر بکشد انسان. اما ماندنش آن‌جا به‌خاطر این‌که نمی‌داند خلاصی دارد. به‌خاطر این‌که راه گشوده است، این در همیشه باز بوده و همیشه باز است، فقط قفل، در توهم ماست. و هسته مرکزی این توهم، منی است که توسط نام‌ها، برچسب‌ها، اسم‌گذاری‌ها فاصله ایجاد کرده بین من و جهان هستی. و من نمی‌توانم تصور بکنم در ذهنم که من و هستی یکی هستم، چون اصلاً آن‌جا سازوکار دیگری دارد. او برای معاش



و بقای من یک پرده‌ای تنیده که تو این هستی، هستی این هست، حالا باید این کار را بکنیم، آن کار را بکنیم. اما حوزه می‌گوید وقتی این «لا»ها رفتند چه می‌ماند؟ الّا الله، الله، حقیقت. آقای شهبازی: بله.

خانم فریبا خادمی: آن هم آگاهی خودش را دارد، آگاهی شرطی نشده، سبب‌سازی دارد که امروز می‌گویند، فرمودند:

گویند آن کسان که نَرستند از خیال:

جمله خیال بُد قِصَصِ انبیا، دروغ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۹۹)

سبب‌سازی‌ای که در انبیا هست، قصه‌هایشان و احوالشان نشان‌دهنده این است که یک حوزه دیگری هست که با سبب‌سازی آن حوزه که اعجاز هست، معجزه است، شفای بدن خودبه‌خود، شفای ذهن خودبه‌خود. وقتی که توی آن حوزه هستی وهم نیست، وقتی آن حوزه هستی، درد نیست. به‌خاطر این‌که دوتا جهان کنار هم و تو انتخاب کردی که در کدام واقعیت الآن زندگی کنی. واقعیت لحظه، زمان خودش را دارد، زمان حال دارد، این زمان فقط زمان حال است و نه زمان ساعتی حال. آگاهی به بی‌نهایتی این زمان که یک چیز بیشتر نیست. ما توی تفسیر و صحبت کردن مجبور هستیم که این‌ها را هی شقه‌شقه بکنیم و بگوییم زمان، مکان و این جاودانگی است. و می‌گویند بقا، امروز هم از صحبت بقاست که

گویند: بهر عشق تو خود را چه می‌کشی؟

بعد از فنای جسم نباشد بقا، دروغ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۹۹)

یعنی تو بُردی اگر تمام ابزاری که داری، جزو جزوت را، تمام توجهت را بگذاری به ادراک آن فضا. ادراکی که با ذهن ادراک نمی‌شود. ذهن می‌گوید هیچ‌چیزی نیست، برایش ملال‌آور است، می‌ترسد اصلاً از آن فضا.

علی‌رغم این امیر و ستقر، امیر علی‌رغم این‌که یک منی برای خودش دارند این توهمات ما، درنهایت می‌دانند توهم هستند. و اصلاً احساس توهم ترس است.

و حالا می‌گوید ترست را یک دانه کن، غمت را یک دانه کن، زمانت را یک دانه کن. منبع گرفتن غذای آگاهی و حکمت را یک دانه. همه این‌ها را یک دانه و آن هم فقط در لحظه حال و اینک و این‌جا جاودان است و تجربه آخرالزمانی که «یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی‌ای».



یعنی ادراک می‌کند آدم، انسان که در این لحظه ابدی زیست می‌کند و انتخاب می‌کند. انتخاب می‌کند بعد از سفرهای دراز، بعد از سفرهای دراز، ادراکش این‌که این لحظه ظاهرش حالا چه برسد به ذهن، ظاهر جهان هم بازی است، بازی یعنی می‌فرماید:

خاک بر باد است، بازی می‌کند

کژنمایی، پرده‌سازی می‌کند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۱)

باغ‌ها و میوه‌ها اندر دل است

عکس لطف آن برین آب و گل است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۶۵)

این جهان خواب است، اندر ظن مایست

گر رَوَد در خواب دستی، باک نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۲۹)

تازه ادراک این‌که همه‌چیز بازی است و یک بازی شگفت‌انگیز خود هشیاری است و اصل هشیاری از منظر دید حواس و افکار و احساسات ما پوشیده است، این ادراک می‌شود. و این آخرزمانی، آخر جهان هم هست، پایان همه‌چیز است و این برای توهمات ما بسیار غم‌انگیز است.

آقای شهبازی: بله.

خانم فریبا: بله، و این:

پنج وقت آمد نماز و رهنمون

عاشقان را فی صَلاةِ دائِمون

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۶۹)

این است که بی‌تی هست، می‌گوید:

وحشت همچون مَوَکَل می‌کشد

که بجو ای ضالّ، مِنْهاجِ رَشَد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۹)

مِنْهاج: راه آشکار
ضالّ: گمراه، گم‌شده



هست منہاج و، نہان در مکمن است یافتش رهن گزافہ جُستن است (مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۲۰۴۰)

مکمن: کمینگاہ

امروز فرمودید ہرچہ سریع‌تر، ہرچہ بیشتر. پیدا کردن این مکمن و ادراکش، رهن گزافہ جُستن است، یعنی زیاد باید بخواہی، اولویت اول باید باشد. و اولویت اول ہر انسانی مگر غیر از این است کہ می‌خواہد تمام نشود. تمام اضطراب‌ها، اضطراب از مرگ و این کہ آیندہ چہ می‌شود، وقتی کہ دیگر در این مقعد صدق، در این اینک و این جای جاودان باشی، باشیم یعنی، بہ گمانم کہ بسیاری از ترس‌ها خودبہ‌خود می‌ریزند و بسیاری از رنج‌ها خودبہ‌خود آب می‌شوند. من قرار نیست کہ بابت ہر کدامشان زمان بگذارم.

عقدہ را بگشادہ گیر ای مُنتہی عقدہ‌یی سخت‌ست بر کیسہ تہی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰)

این فضا ہمہ کار را می‌کند. فقط من حواسم را باید بگذارم کہ بہ‌واقع از این نیروی این لحظہ و نیروی این فضا و کرم خدا و لطف خدا کہ جاری و ساری در ہمہ موجودات است، نگاہ کنم. در بدن من ہم هست، در ہمہ، من با همان انرژی زندہ ہستم، مدیریت کنم روزانہ انرژی‌های خودم را. ببخشید من خیلی حرف زدم. آقای شہبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! خیلی ممنون.

خانم فریبا: خواہش می‌کنم، اختیار دارید.

آقای شہبازی: این بہ زبان دینی حرف می‌زدید. اگر خوب دقت کنید، اصول دین در این غزل گفتہ شدہ. همان چہار بیت اولش توحید است، از آن جا کہ انبیا شروع می‌شود، نبوت است و آخر معاد می‌شود. بیت آخر مخصوصاً یکی قبلش. ولی عجیب است کہ با این دروغ‌ها، اگر این دروغ‌ها را ما در خودمان تحقیق کنیم، وجود داشتہ باشد، مولانا بہ یک زبان دیگری ہم دارد می‌گوید اگر این دروغ‌ها را باور داری، تو پس اصلاً بہ دین معتقد نیستی.

خانم فریبا: بلہ بلہ.

آقای شہبازی: شما اگر دو سہ بار این غزل را بخوانید، خواہید دید کہ واقعاً توحید و نبوت و معاد در این غزل گنجانندہ شدہ. بیت آخر همان معاد ماست کہ می‌گوید بدون حرف باید زندہ بشوی. از آن جا ہم کہ نبوت هست،



به اصطلاح می‌گوید قصص انبیا دروغ است. از آن‌جا شروع می‌شود و حتی کمک پیغمبران را هم دارد می‌گوید بعدش که اگر کسی معتقد است که اهل خاک نمی‌توانند با اهل آسمان آشنا بشوند، دروغ است. یعنی پیغمبران نمی‌توانند کمک کنند، می‌توانند کمک کنند.

چند بیت بعد از آن حالا دیگر تکرار نمی‌کنم، خیلی جالب است از نظر کمک رساندن به انسان‌ها که کسی که پیغام می‌آورد از آن‌ور و فضا را باز می‌کند می‌تواند بسیار مفید باشد برای جامعه. ولی اگر یکی این را انکار می‌کند، یکی می‌گوید قصص انبیا دروغ است، یعنی این امکان ندارد که خداوند از طریق من صحبت کند، یعنی دارد نبوت را انکار می‌کند. پس بنابراین نمی‌تواند به معاد هم معتقد باشد، یعنی زنده بشود. و چهار بیت اول هم به قول شما که می‌گفتید «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» را می‌گوید، بله توحید را می‌گوید.

خانم فریبا: بله، «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» توحید محض است، توحید محض است.

آقای شهبازی: مرتب می‌گوید اگر فکر می‌کنی که این کار امکان ندارد، این یک دروغ بزرگی است که چون جمع به آن عمل می‌کنند، تو هم باور کردی. از این دروغ باید بیرون بیایی. خانم فریبا: دقیقاً، بله مثل وحی فقط مختص کسی، افراد خاصی است.

آقای شهبازی: بله بله. از آن قصص انبیا شروع می‌شود که افراد خاصی است. ولی آن چهار بیت اول را شما دو سه بار بخوانید متوجه کاملاً می‌شوید که دارد می‌گوید که اگر من آن را به به اصطلاح، با اصطلاح نماز گفتم. اگر کسی فکر می‌کند وصل نمی‌تواند بشود، دیگر اصلاً توحید معنی ندارد که برایش. این‌که ما بنشینیم بگوییم که خدا یکی است در ذهن، فایده ندارد. شما باید بتوانی به او زنده بشوی. خیلی‌ها هم می‌گویند که اصلاً امکان ندارد این‌که، برای این‌که خدا بی‌وفاست! درست است؟

اگر خدا بی‌وفاست، دیگر پس چه فایده دارد و این شام ما هم سحر نمی‌شود دیگر. نه تو باور کن، شام تو سحر می‌شود و تو خودت بی‌وفایی را در خودت ببین. به محض این‌که علاج این بی‌وفایی را بکنی، تبدیل می‌شوی به آن. و چقدر خداوند سعی می‌کند که این کار در این لحظه انجام بشود و ما انکار می‌کنیم و کار خودمان را فلج می‌کنیم. خودمان را از کار می‌اندازیم و خیلی قشنگ توضیح داده شده. من هم توضیح دادم با ابیات دیگر به‌طور کلی.

خانم فریبا: بله، بسیار بسیار این برنامه از آن برنامه‌های خیلی خاص است. خود بنده باید بسیار دوباره گوش بدهم. این غزل بسیار غزل خاصی است. این توضیحات را و چینش‌های ابیات هم همین‌طور. واقعاً این حوزه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» و این‌که درواقع هرچه که ذهنت می‌گوید نمی‌شود. این‌ها مثال هست.



آقای شهبازی: بله.

خانم فریبا: حضرت مصطفی، بله قبل از پیامبری‌اش که بعدش به ایشان وحی رسیده چه کسی بودند؟ یک انسان حتی سواد نداشتند. تمام انبیا چه بودند؟ اهرمشان می‌گویند این‌ها صبر بوده. همه‌شان چوپان بودند، انسان‌های کاملاً معمولی.

آقای شهبازی: بله.

خانم فریبا: این قصص انبیا که می‌گوید بخوان، می‌گوید بعد این وحی که می‌گوید وقتی که وحی چیست؟ «گفتی از حس نهان». ما باید بدانیم که این حواس ما نمی‌تواند ادراک بکند، خلاص.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم فریبا: جان، این‌ها زبان جان است و این فرکانس‌هایش خودش کار می‌کند. این غزل را شما می‌فرمایید تکرار بکنیم، خودش خودش را باز می‌کند، اما با ذهن نمی‌شود فهمید.

آقای شهبازی: بله چند بار می‌خوانیم، از ذهن بیرون می‌آییم اصلاً، فضا باز می‌شود.

خانم فریبا: قطعاً همین است، بله. یعنی حوزه فرکانسی‌اش کار می‌کند. خود جناب مولانا هم می‌گویند، می‌گویند:

گر شدی عطشان بحر معنوی

فرجه‌یی کن در جزیرهٔ مثنوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷)

فرجه کن چندانکه اندر هر نفس

مثنوی را معنوی بینی و بس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸)

چون ز حرف و صوت و دم یکتا شود

آن همه بگذارد و دریا شود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۱)

حرف‌گو و حرف‌نوش و حرف‌ها

هر سه جان گردند اندر انتها

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲)

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین! خیلی خوب، عالی، عالی، عالی!



خانم فریبا خادمی: من خیلی حرف زدم، ببخشید. من ذوق داشتم ولی شعر نگفتم، ولی ذوق داشتم گفتم بگویم دیگر. ممنونم.

آقای شهبازی: ممنونم. خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریبا خادمی]

♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦

حاج حضرت



۴- آقای حجت از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حجت]

آقای حجت: خدا قوت، چقدر برنامه عالی بود! خیلی بسیار شگفت‌انگیز و خدا را شکر، الحمدلله نگاه ما، دید ما دارد بهتر می‌شود نسبت به خودمان، نسبت به زندگی، فلسفه خلقت ما، راز آفرینش ما و این‌که ما این‌جا چکار باید بکنیم، برای چه این‌جا هستیم و این‌که ما آمدیم این‌جا و چه چیز را جای چه چیز اشتباه گرفتیم و کجا داشتیم می‌رفتیم استاد نازنین.

خیلی ممنون واقعاً به لطف خدا، به لطف شما، به لطف جناب مولانا یک کام‌بک (برگشتن: come back) داریم می‌زنیم، داریم برمی‌گردیم از این اشتباه مهلک و وحشتناک که واقعاً داشتیم می‌رفتیم، من یکی که داشتم می‌رفتم نابود می‌شدم.

مرگ را تو زندگی پنداشتی
تخم را در شوره خاکی کاشتی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۳)

عقل کاذب هست خود معکوس بین
زندگی را مرگ بیند ای غبین
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۴)

ای خدا بنمای تو هر چیز را
آنچنانکه هست در خُده سرا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۵)

غَبین: آدم سست‌رأی
خُده سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا

و یک اشتباه خیلی ساده است، اما بسیار مهلک است که ما چیزهایی که ذهنمان نشان داده جدی گرفتیم و با تمامیت وجود خودمان با این جدی گرفتن بازی کردیم و یک جورهایی با زندگی خودمان داشتیم بازی می‌کردیم استاد نازنین و اصلاً توهم را جای زندگی اشتباه گرفته بودیم و داشتیم یواش‌یواش به تدریج می‌رفتیم که نابود بشویم. یعنی جناب مولانا فرمودند:

بی‌وفایی دان، وفا با ردِّ حق
بر حقوق حق ندارد کس سبق
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۴)



ردّ حق: آن‌که از نظر حق تعالی مردود است.
سَبَق: پیشی گرفتن

چقدر چیزهای ذهنی و پیش‌پاافتاده و توهم این جهان را که ذهن ما به ما نشان داد، آوردیم و پیشی گرفتیم به زندگی، به خاموشی، به اصل خودمان، به فضای گشوده‌شده. الان که ما از جنس فضای گشوده شده هستیم و همه آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد فناپذیر است، و ما وقتی می‌آییم این چیزی که ذهن نشان می‌دهد را به جای فضای گشوده‌شده عوض می‌گیریم و بی‌محبا و بدون حزم همین‌جوری این چیز ذهنی را می‌رویم جدی می‌گیریم و همه قوا و فکر و اندیشه و توان و زندگی و دارایی‌مان را می‌گذاریم برای چیزهایی که ذهنمان نشان می‌دهد، خب کجا داریم می‌رویم؟ داریم می‌رویم به سمت نابودی و آن هلاکت که فرمودند:

گفت: رُو، هر که غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷)

اگر ما عوض کنیم جای این اشتباهی که کردیم و آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد را بیاییم دقت کنیم و به سمت آن نرویم، چون جناب مولانا فرمودند:

هر چه غیر اوست، استدراج توست

گرچه تخت و مُلک توست و تاج توست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۸)

مُلک: پادشاهی

هر چیزی غیر از فضای گشوده‌شده و غیر از آمدن به این لحظه، خاموش شدن، ناظر شدن به ذهن، پرهیز از این‌که این چیز ذهنی جدی بشود ما به هلاکت خواهیم رفت و توی همان چیز ذهنی متأسفانه تمامیت زندگی‌مان را از دست می‌دهیم و به منظورمان که به این جهان آمدم نمی‌رسیم و خدا را شکر، الحمدلله خدا را شکر فهمیدیم آفل چیست. داریم متوجه می‌شویم. الست را داریم متوجه می‌شویم، از الست ابتدایی تا الست انتهایی ان شاءالله در محضر شما، جناب مولانا ان شاءالله ما هم داریم می‌چشیم و نسبت به آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد ان شاءالله بی‌نیاز می‌شویم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حجت]



۵- خانم هاجر از اندیشه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم هاجر]

خانم هاجر: استاد جان خیلی غزل عالی بود، واقعاً لذت‌بخش بود. خیلی عالی بود، دستتان درد نکند، دست طلا واقعاً.

آقای شهبازی: دست مولانا درد نکند، این‌ها همه را مدیون مولانا هستیم، من که کاره‌ای نیستم.

خانم هاجر: بله بله، اول ایشان، اول ایشان بعد شما.

آقای شهبازی: اول ایشان دوم هم ایشان. نه، بعد نداریم دیگر ما. اول ایشان دوم هم ایشان.

خانم هاجر: نه دیگر شما هم کار را تمام کردید استاد جان.

آقای شهبازی: نه بابا ما کاری نکردیم، بابا چکار کردیم؟ نه ما کاری نکردیم.

خانم هاجر: بله، من چه بگویم الآن؟ حرف چه باید گفت استاد؟ چگونه باید شکرگزاری کرد؟ چگونه باید سپاس‌گزاری کرد؟ از همه‌چیز. از همین ادبیات فارسی کشورمان، از بزرگانمان، از بزرگانی مثل شما، در ایران، در کشورمان، استادهاى بزرگ واقعاً.

آقای شهبازی: بله.

خانم هاجر: واقعاً تا قبل از آن نمی‌دانستیم که در کشور ما این قدر انسان‌های بزرگ وجود دارند.

آقای شهبازی: بله.

خانم هاجر: واقعاً نمی‌شناختمشان. و شاید بعضی‌هایشان هم که در دوران‌شان بودیم افسوس می‌خوریم که ای کاش آن‌ها را زودتر می‌شناختیم. واقعاً واقعاً سپاس‌گزارم.

استاد جان داشتم همین الآن تلفن را می‌گرفتم، بعد گفتم با خودم چشم‌هایم را بستم تسلیم شدم، بعد یک‌دفعه گفتم:

قفل زفت است و گشاینده خدا

دست در تسلیم زن واندر رضا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳)

زفت: سبتر، بزرگ



همه‌اش رضایت خودم را اعلام کردم. از این‌که نمی‌توانستم زنگ بزنم می‌گفتم واقعاً خدایا راضی هستم الآن. رضایت گفتم، اعلام کردم و می‌دانستم که او می‌تواند قفل‌های خیلی بزرگ را باز کند و بلافاصله در ذهنم تداعی شد:

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت حُفَّتِ الْجَنَّةُ شَنُو، ای خوش‌سرشت (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیش‌رو لشکر

واقعاً استاد خیلی ممنونم. اگر اجازه بدهید یک غزل از حافظ هست.

آقای شهبازی: بله.

خانم هاجر: بعد همین درسی که امروز شما از حضرت مولانا دادید در مورد وحی که به دل انسان‌ها می‌آید، حضرت حافظ هم یک غزل زیبا دارند.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم هاجر: که آن‌جا اگر اجازه بدهید من یک چند بیتش را بخوانم.

آقای شهبازی: بله فرمایید.

خانم هاجر: مرسی، مرسی که وقت می‌دهید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. اختیار دارید.

خانم هاجر: اول شماره سی و هفت هست.

بیا که قصرِ اَمَلِ سخت سست بنیادست بیار باده که بنیادِ عمر بر بادست

غلام همت آنم که زیرِ چرخ کبود
ز هرچه رنگِ تعلق پذیرد آزادست
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۷)



استاد ایشان در همین غزل که طولانی است من همه را چیز نمی‌کنم، در جایی عنوان سروش، یعنی در گذشته در سنت زرتشتی‌ها وحی را به‌عنوان سروش و راهنمای غیب پیام می‌آوردند، و به‌عنوان سروش. و حضرت مولانا در این غزل وحی را به‌عنوان حالا سروش می‌گوید، و می‌گوید:

هاتقی از گوشه میخانه دوش
گفت ببخشند گنه، می بنوش

لطف الهی بکند کار خویش
مژده رحمت برساند سروش
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۲۸۴)

و این‌جا دارد از سروش می‌گوید و می‌گوید که این سروش به دل هر انسانی می‌آید. و:

بیا که دوش به مستی سروش عالم غیب
نوید داد که عام است فیض رحمت او
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۴۰۵)

«گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش». واقعاً ببینید می‌گوید این سروش، این فرشته‌ای که از غیب ندا می‌دهد، این گوش نامحرم یعنی انسانی که هنوز آن دلش باز نشده، آن سینه‌اش آن سینه‌ای که شما همیشه از آن صحبت می‌کنید، آن شرح صدر اگر نشده باشد، هیچ‌وقت نمی‌تواند آن پیغام سروش را و آن وحی را بشنود. و حضرت مولانا در جایی دیگر می‌گویند:

که شنود این بانگ را بی‌گوش ظاهر دم به دم؟
تایبون العابدون الحامدون السّایحون
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۴۸)

و ایشان هم در آن‌جا در مثنوی این را می‌گویند. چهار گروه هستند که می‌توانند این پیام را بشنوند: توبه‌کنندگان، سجده‌کنندگان، روزه‌داران، حمد و ستایش‌کنندگان، این‌ها می‌توانند همین پیغام سروش، این عالم غیب را بشنوند و ان‌شاءالله که ما هم روزی به آن درجه برسیم که بتوانیم پیام خداوند را از درونمان بشنویم و به گوش ما بگویند این پیغام‌ها را. استاد خیلی ممنونم که به من اجازه دادید.

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم. همان غزل هم که داشتید می‌خواندید آن هم خیلی مربوط است که حتماً وحی می‌رسد، پیغام می‌رسد.



خانم هاجر: بله.

آقای شهبازی: بقیه‌اش بود:

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب
سروشِ عالمِ غیبم چه مژده‌ها دادست

که ای بلندنظر شاهبازِ سدره‌نشین
نشیمن تو نه این کنجِ محنت‌آبادست

تو را ز کنگرهٔ عرش می‌زنند صغیر
ندانمت که در این دامگه چه افتادست

رضا به داده بده وز جبین گره بگشای
که بر من و تو در اختیار نگشادست
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۷)

این‌که در رضا به داده بده، دارد می‌گوید دیگر، تو را از کنگرهٔ عرش دارند صدا می‌کنند، نمی‌دانم چه اتفاقی برای
افتاده. اتفاقی که برای ما افتاده همین افتاده‌ایم توی ذهن و همانیدگی‌ها.

دیشب، می‌گوید دوش در میخانه مست و خراب، سروشِ عالمِ غیب به من مژده داده که من را از آن طرف صدا
می‌کنند، بله؟ که نشیمن تو کنج این محنت‌آباد نیست که ذهن است و این دنیا است. از کنگرهٔ عرش ما را صدا
می‌کنند.

خانم هاجر: این‌جا هم همان به قول شما از رضا گفته‌است. گفته تو باید به هر چیزی رضایت بدهی. وقتی که من
داشتم در همان‌جا تسلیم می‌شدم نشسته بودم چشم‌هایم را بسته بودم، همه‌اش رضایت خودم را از آن لحظه
اعلام کردم و مطمئن بودم که گشایندهٔ قفل خداوند است.

آقای شهبازی: بله.

خانم هاجر: او بزرگ‌ترین قفل‌ها را می‌تواند باز کند.

سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی
خطاب آمد که «واثق شو به الطاف خداوندی»
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۴۴۰)



«گفت برخیز آن خسرو شیرین آمد». واقعاً واقعاً استاد یعنی هر کدام این‌ها آن‌قدر زیبا هستند که یکی از یکی تمام بزرگان کشورمان همین‌جوری هستند. و الآن استاد جان شما نمی‌دانید واقعاً توی ایران آن‌قدر انسان‌های بزرگ و فرهیخته، انسان‌های به حضور هستند که اصلاً آدم باورش نمی‌شود که کشور ما واقعاً ان‌شاءالله روزی بتواند، آن روز داشتم یکی از برنامه‌های قدیمی‌تان را گوش می‌دادم شما گفتید که واقعاً روزی ایرانی‌ها به جهان کمک خواهند کرد.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

خانم هاجر: و من این را ایمان دارم به آن.

آقای شهبازی: بله بله. خیلی ممنونم. البته شعر حافظ هم یکی‌اش را اشتباه خواندم که

رضا به داده بده وز جبین گره بگشای
که بر من و تو در اختیار نگشادست
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۷)

گفتم انتخاب.

خانم هاجر: بله. استاد جان یکی این‌که دخترم همین نیلوفر به شما سلام می‌رساند.

آقای شهبازی: سلامت برسانید.

خانم هاجر: استاد جان یک نوه دارم اسمش خورشید است، یک سال و خرده‌ای است.

آقای شهبازی: خیلی خب، آفرین، آفرین!

خانم هاجر: بله بله. بعد، خواهرم، مامانم، همه دوستانمان که این‌جا در اندیشه هستیم، ما استان شهریار هستیم، اندیشه، و همه همان‌جوری که شما فرمودید دور هم جمع می‌شویم و تمام این غزلیات را با هم کار می‌کنیم.

استاد با اجازه شما من کودکان عشق دارم و واقعاً نمی‌دانید استاد بچه چهارساله یعنی غزل را جوری می‌خواند که آدم باورش نمی‌شود. ما داریم حالا سعی می‌کنیم زحمتهای شما را جبران کنیم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. یک ویدئویی چیزی بگیرید بفرستید ببینیم خوشحال بشویم خانم.

خانم هاجر: چشم، چشم، حتماً.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. پس خداحافظی کنم با شما.



خانم هاجر: دستتان را می‌بوسم استاد جان، روی ماهتان را می‌بوسم واقعاً، خیلی دوستتان دارم، عاشقتم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم.

خانم هاجر: مرسی، خیلی خوشحال شدم، دستت درد نکند که تلفنم را جواب دادید.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم هاجر]

حاج



۶- خانم ناهید از اهواز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ناهید]

خانم ناهید: می‌خواستم یک کم از اوضاع و احوال خودم بگویم خدمتتان.

آقای شهبازی: شما خانم خیلی قدیمی هستید، درست است؟ خیلی وقت است شما به برنامه گوش می‌کنید. یادم است قدیم‌ها زنگ می‌زدید، بله.

خانم ناهید: بله، بله، این از سعادت من است. خیلی‌خیلی ممنونم از شما.

آقای شهبازی: چطورید شما؟ چه خبر؟ بله.

خانم ناهید: قربانتان بروم، خیلی‌خیلی ممنون، زیر سایه و نور شما، زندگی، خدا را شکر دوران به آسانی کنم.

**دشوارها رفت از نظر، هر سد شد زیر و زبر
بر جای پا چون رُست پر، دوران به آسانی کنم**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱)

آقای شهبازی: به‌به!

خانم ناهید: خدا را شکر. آقای شهبازی، من هم مثل اکثر خانم‌هایی که زنگ می‌زنند، با درد زیاد با این برنامه آشنا شدم و خیلی، خیلی درد زیادی کشیدم. خدا را شکر که برنامه شما و این شعرها به دادم رسیدند.

اول خدا را شکر کنم که به شما سلامتی و توانایی عطا کرده که هم خانه مولانا را بسازید و هم آن هزارتا برنامه‌ای را که از اول قرار گذاشته بودید با خدا، اجرا کنید.

آقای شهبازی: بله.

خانم ناهید: خدا را صد هزار مرتبه شکر و این همت شماست. که مولانا می‌فرماید:

**مرغ با پر می‌پرد تا آشیان
پر مردم همت است، ای مردمان**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۴)

آقای شهبازی: بله، واقعاً هم.

خانم ناهید: واقعاً سر تعظیم فرود بیاوریم به همت شما، تلاش شما و، هول شدم نمی‌دانم چه بگویم.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم ناهید: من آقای شهبازی خیلی پرخاشگر و عصبی بودم، اصلاً روزبه‌روز هم وضع جسمی‌ام بدتر می‌شد هم زندگی‌ام بدتر می‌شد با این‌که ظاهراً هیچ مشکلی هم نداشتم، همسر خیلی خوب، خدا را شکر بچه‌های خیلی خوب داشتم، همه‌چیز، زندگی‌ام، خانواده‌ی خیلی خوب داشتم. اما از درون، این من‌ذهنی واقعاً خروّب است! اول به سلامتی‌ام حمله کرد، بعد به روابطم حمله کرد با بچه‌هایم.

آقای شهبازی: آهان!

خانم ناهید: کلاً زندگی‌ام به‌هم خورد دیگر، همه‌چیز داشت خراب می‌شد، و واقعاً این زندگی را نجات داد، این برنامه هم من را، زندگی‌ام را، همسر را، بچه‌هایم را از دست من نجات داد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ناهید: نمی‌دانم چه بگویم. یکی از مسائل خیلی مهم به‌نظر من، که شما همیشه می‌فرمایید، حَبَر و سَنی کردن دیگران است.

آقای شهبازی: بله.

خانم ناهید: که من توجهم واقعاً به‌جای خودم روی بقیه بود مخصوصاً بچه‌هایم، کنترل‌گر بودم. خلاصه خدا را شکر می‌کنم که با این برنامه آشنا شدم. یک چیزهایی هم نوشتم حالا همین‌جور نگاه می‌کنم حواسم هم پَرت می‌شود.

بعد آقای شهبازی یک چیزی که من خیلی‌خیلی واقعاً از این برنامه، یعنی بهترین چیزی که یاد گرفتم همین فضاگشایی است، همه‌چیز فضاگشایی است، همه‌چیز از فضای گشوده‌شده می‌آید.

آقای شهبازی: بله.

خانم ناهید: و این‌که در این فضای گشوده‌شده، من به‌طور مستقیم با خدا ارتباط دارم، هشیاری روی قائم است، و همین است، روح، زندگی همین است. از خرافات راحت شدم.

توی برنامه‌ی امروز، غزل امروز هم که چقدر هم خانم خادمی زیبا صحبت کردند و توضیحات شما، همین است دیگر، فضاگشایی است.

آقای شهبازی: بله.

خانم ناهید: که این کار می‌کند.



آقای شهبازی: بله‌بله.

خانم ناهید: درون و بیرون را، همه‌چیز را اداره می‌کند، همین است دیگر، دیگر دنبال چه باید بگردیم؟ واقعاً بعد از این همه برنامه‌ای که شما اجرا کردید، این همه شعری که مولانا گفته، راهنمایی‌ای که کرده ما دیگر دنبال چه چیزی می‌گردیم؟!

یک چیز دیگر هم که متوجه شدم با این برنامه، «جَفَّ الْقَلَمَ» کار می‌کند.

آقای شهبازی: بله.

خانم ناهید: این کار من است، من. من هر کاری بکنم به خودم برمی‌گردد، نباید تقصیر دیگری بیندازم.

آقای شهبازی: بله.

خانم ناهید: همین توجهم روی خودم باشد. واقعاً اگر زندگی‌ام خراب می‌شود، کار خودم است. نه کار خدا است، نه کار همسرم است، نه کار دیگران است، نه توطئه کسی است. «جَفَّ الْقَلَمَ» کار می‌کند، حواسمان باید خیلی به خودمان باشد.

و وقتی آدم توجهش روی خودش است، برمی‌گردد ساکن می‌شود، این سکون خیلی قدرتمند است، اصلاً خانه اصلی ما همین فضای گشوده‌شده و همین سنگینی و سکون درون خودمان است. این‌جا که باشیم واقعاً ترس دیگر معنی ندارد، همه‌چیز خیلی روان و راحت زندگی پیش می‌رود، اصلاً نیاز به کاری نیست.

من الان دیگر وقتی می‌خواهم دعا کنم، می‌مانم! واقعاً زبانم بند می‌آید، می‌گویم خب چه چه می‌خواهم بگویم؟! اصلاً ساکت می‌شوم، یعنی مطمئنم، از درون مطمئنم که همه‌چیز همان‌جوری که باید باشد می‌شود و حتماً هم به نفع من است اگر تسلیم باشم، و هر چیزی که می‌شود همان درست است و همان اصلاً باید بشود. اگر خوب است، اگر بد است، از نظر ذهن من، همان باید بشود، حتماً یک درسی برای من دارد. و دیگر همین دیگر، خدا واقعاً هر چیزی که برای بندها می‌نویسد و اتفاق می‌افتد، بهترین است.

آقای شهبازی: بهترین است.

خانم ناهید: و نمی‌دانم دیگر چه بگویم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم ناهید: قربان شما بروم. سه‌تا شعر هست من این‌ها را به نوهام هم یاد دادم، نوهام از کودکان عشق است، مرتب ویدئو می‌فرستیم برای آقا نیا، که این‌ها را من مرتب همیشه با خودم خواندم و می‌خوانم. می‌گوید:



یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی‌ای
باطنِ او جدّ جدّ، ظاهرِ او بازی‌ای

جمله‌ عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نکند هان و هان، چهلِ تو طنّازی‌ای

در حرکت باش از آنک، آب روان نفسرد
کز حرکت یافت عشق سرّ سراندازی‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

فَسْرَدَن: یخ بستن، منجمد شدن

هر چقدر این‌ها را بخوانیم، باز هم کم است.

آقای شهبازی: بله.

خانم ناهید: و یک بیت دیگر هم هست که

لذّت بی‌کرانه‌ای‌ست، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُود
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰)

یعنی اگر ما تسلیم باشیم و راضی باشیم و قاعده و اصولی از ذهنمان درنیاوریم که این زندگی باید این‌جوری باشد، باید این‌جوری باشد، و خصلت بدی که من داشتم و بسیار ناراضی بودم، اگر این‌ها نباشد، واقعاً یک لذّت بی‌کرانه است، بی‌انتها است. هر لحظه‌اش شادی و لذّت است و همین، زندگی فضاگشایی است.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، عالی، عالی! خیلی زیبا!

خانم ناهید: قربانتان بروم، خیلی ممنون از شما، ببخشید وقت زیاد گرفتم.

آقای شهبازی: اختیار دارید، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ناهید]



۷- خانم طاهره از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم طاهره]

خانم طاهره: می‌خواستم یک چند بیتی بخوانم که فرمودید این چند بیت را خیلی تکرار کنید، بعد یک غزل اصلی را هم بخوانم خدمتان.

آقای شهبازی: بفرمایید بله.

خانم طاهره:

آب ما محبوسِ گل مانده‌ست، هین
بحرِ رحمت، جذب کن ما را ز طین
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۱)

طین: گل

بحر گوید: من تو را در خود کشم
لیک می‌لاfi که من آبِ خوشم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۲)

لاف تو محروم می‌دارد تو را
ترک آن پنداشت کن، در من درآ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۳)

آب گل خواهد که در دریا رود
گل گرفته پای آب و می‌کشد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۴)

گر رهاند پای خود از دست گل
گل بماند خشک و او شد مستقل
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۵)

آن کشیدن چیست از گل آب را؟
جذب تو نقل و شراب ناب را
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۶)

استاد عزیزم اگر اجازه بدهید غزل اصلی را هم بخوانم خدمتان.



آقای شهبازی: این همه پشت خط هستند، اجازه بدهید آن‌ها هم یک دو سه کلمه صحبت کنند. غزل امروز را بخوانید؟

خانم طاهره: بله.

آقای شهبازی: نه دیگر امروز غزل را چندین بار خوانده‌ایم. خانم خادمی هم خواندند. اگر اجازه می‌دهید دیگران صحبت کنند.

خانم طاهره: باشه چشم استاد عزیزم.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم طاهره]

حضور



۸- آقای بیننده از مراغه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: استاد قربان شما بشوم.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

آقای بیننده: قربان آن چشم‌های خواب‌آلودت بشوم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی].

آقای بیننده: من آن قدر خوشحالم که شما را می‌بینم واقعاً اصلاً نمی‌دانم چه بگویم، دلم بند می‌آید.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

آقای بیننده: استاد من خیلی مریض بودم اصلاً، دو بار هم زنگ زدم ولی نتوانستم صحبت کنم.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: الان اگر اجازه بدهید چند بیتی که به روی من خیلی کار کرده این‌ها را.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: ولی ببخشید چون آدرسش را ننوشتم.

آقای شهبازی: نه، نه، نه عیب ندارد، بفرمایید.

آقای بیننده: [آقای بیننده ابیات را با آواز می‌خوانند.]

مُطَرَبِ عَشْقِ اَبَدَم، زَخْمَةُ عَشْرَتِ بَزَنَم
ریشِ طَرَبِ شَانِه کَنَم، سَبَلَتِ غَم را بِکَنَم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۵)

سَبَلَت: سبیل

آن شَهِ موزون جهان، عاشقِ موزون طلبد
شد رُخِ من سِکَّهُ زَر، تا که به میزان برسم

رحمتِ حق آب بُود، جز که به پستی نرود
خاکی و مرحوم شوم، تا برِ رحمان برسم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۰۰)

استاد،

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.



آقای بیننده:

هیچ طبیبی ندهد، بی‌مرضی حبّ و دوا
من همگی درد شوم، تا که به درمان برسم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۰۰)

استاد قربان شما بشوم من.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. آفرین!

آقای بیننده: استاد من این بیت‌ها را حفظ می‌کنم، اصلاً می‌روم توی پارک این‌ها را با آواز بلند با سازی که توی دلم هست، توی دلم می‌زنم، ساز می‌زنم، این بیت‌ها اصلاً مردم حیران می‌شوند، می‌گویند این‌ها، چه می‌گویی شما؟ می‌گویم شما نمی‌توانید این‌ها را بفهمید، شما باید بمیرید، مثل من بمیرید، بمیرید بمیرید بعداً زنده بشوید می‌توانید مفهوم این‌ها را بفهمید.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده:

آمد شراب آتشین، ای دیو غم کنجی نشین
ای جانِ مرگ‌اندیش، رو، ای ساقی باقی در آ
ای هفت‌گردون مست تو، ما مُهره‌یی در دست تو
ای هست ما از هست تو، در صد هزاران مرحبا
ای مطرب شیرین‌نفس، هر لحظه می‌جنبان جرس
ای عیش‌زین نه بر فرس، بر جان ما زن ای صبا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۴)

مرگ‌اندیش: آن‌که پیوسته در اندیشه مردن باشد. مجازاً من‌ذهنی که با اندیشیدن و عمل به آن خودش را تباه می‌سازد.

[آقای بیننده با دهان ریتم اجرا می‌کنند]. استاد به سلامتی شما این‌ها را خواندم.

آقای شهبازی: به‌به! به‌به! به‌به!

آقای بیننده: عذر می‌خواهم من بالاخره، بیخشید دیگر.

آقای شهبازی: نه، همین است. شما ببینید چه طربی راه انداختید توی دلتان، آفرین، آفرین!



آقای بیننده: من مرده بودم استاد! من اصلاً تمام دکترها به من جواب کرده بودند.

آقای شهبازی: عجب!

آقای بیننده: گفتند که این شش ماه بیشتر نمی‌تواند عمر کند. به من یک دکتری بود توی تهران، نمی‌دانم دیگر سی سال پیش بود.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: قبلاً گفته بودم به شما، من به سیاست چیز کردم، رو آوردم.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: کاندید شدم به مجلس، رفتم توی بالا. بالاخره دیدم که سیاست همه‌اش دروغ است، همه‌اش کلک است، همه‌اش فلان است، من دیگر قفل کردم، دیدم آخر بابا این چه وضعی است؟! دروغ گفتن چیست مثلاً؟! خلاصه برگشتم قفل کردم دیگر مریض شدم، دیوانه شدم، حتی بردند من را تیمارستان، چند هفته‌ای در تیمارستان ماندم. خلاصه بعداً خانمم فقط از من مراقبت کرد. پدر، برادرها، مادر همه دست کشیدند، گفتند بابا این دیگر دیوانه شده دیگر. خانمم گریه کرد گفت که باید ببرم خارج. عذر می‌خواهم استاد اگر ساعت من را چیز کنید من زیاد حرف نزدم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. نه نه نه بفرمایید، جالب است، خواهش می‌کنم، بفرمایید نه. بله، خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: صدایتان نمی‌آید، صدای من می‌آید؟

آقای شهبازی: بله، بله. صدای شما می‌آید، بفرمایید.

آقای بیننده: خلاصه به من جواب کردند. آنجا آن دکتر روانشناس بود به خانم من گفت که این باید بخواند، اگر نخواند این دیگر شش ماه بیشتر نمی‌تواند عمر کند. اگر خواند این عمر می‌کند. ۳۰ سال پیش بود، سال هفتاد بود، ۳۳ سال پیش.

آقای شهبازی: خب!

آقای بیننده: خلاصه من که دیدم که این حرف دل من را می‌گوید. من از آنجا بیرون شدم، بلند کردم و آن موقع هم به این برنامه نگاه نمی‌کردم، همین‌طوری توی دلم من یک آوازه‌ای قدیمی و این‌ها را می‌خواندم.

آقای شهبازی: بله.



آقای بیننده: ولی خانم ناراحت می‌شد. من گفتم که دیدی که دکتر گفت که این باید بخواند، من نخوانم می‌میرم ها! خلاصه آمدم تلویزیون را آن‌ور این‌ور کردم، آن‌ور این‌ور کردم برنامه شما را پیدا کردم. چند روزی گوش کردم دیدم ها! حرف دل من را شما می‌زنید.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: بالاخره شیفته شما شدم، از آن به بعد دیگر این بیت‌ها را حفظ می‌کنم، و یک تبلیتی هم دارم، دانلود می‌کنم به تبلیت، شب‌ها هم بیدار که می‌شوم می‌گذارم توی گوشم، حتی تلویزیون را هم بخوام به خانم مزاحم نشوم آن چیزش را می‌گذارم توی گوشم همیشه، خودم فقط گوش کنم.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای بیننده: به گوشی هم دانلود می‌کنم، موقعی که می‌روم بیرون آن هدفون را می‌گذارم گوشم، همیشه گوش می‌کنم. من به نظر من این‌ها را باید همیشه، آن فرموده شماست که می‌گویید تکرار تکرار، با تکرار واقعاً آدم زنده می‌شود. فقط یک بیت را آدم همیشه بخواند، من دیگر الآن به نظر من هر موقع من به هر مشکلی پیش می‌آید یک بیتی مثل آن دوست زاهدانی‌مان که

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضامن آن بده
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱)

مُفتی: فتوا دهنده
ضامن: تعهد کردن، به عهده گرفتن.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: این بیت‌ها را که آدم هر موقع به هر مشکلی پیش می‌آید یک بیت به یادش می‌افتد این را که می‌خواند واقعاً می‌رود مست می‌شود، اصلاً دیگر از این دنیا دست می‌کشد. هر مشکلی، مثلاً یکی بمیرد، یکی یا مثلاً اصلاً هرچه باشد. خلاصه عذر می‌خواهم نتوانستم من زیاد آن حرف دلم را برسانم ببخشید دیگر وقت را گرفتیم.

آقای شهبازی: نه، عالی بود! عالی، عالی، عالی! الآن شما دیگر حالتان خوب است نه؟ هیچ چیزی دیگر؟



آقای بیننده: خیلی خوب است، خیلی خوب است! همیشه سرحال هستم، همیشه سرحال هستم، همیشه. حتی دیروز رفته بودم توی پارک، پارک ورزش می‌کردم، همیشه ورزش می‌کنم صبح که می‌روم دو ساعت برنامه ورزشم است، ورزش که می‌کنم آنجا توی ورزش، توی آن شهرداری آن چیزها را که گذاشته، وسایل ورزشی را گذاشته توی پارک با آن‌ها کار می‌کنم، آنجا آواز می‌خوانم. فقط این بیت‌های مولوی را می‌خوانم، مثنوی را می‌خوانم، زیاد حفظ کردم الان وقت نیست، نمی‌خواهم وقت شما را بگیرم مثلاً این‌ها را حفظ هستم.

هله صدر و بدر عالم، منشین، مخسب امشب
که بُراق بر در آمد، فَاذَا فَرَعْتَ فَأَنْصَبْ

چو طریق بسته بوده‌ست و طمع گسسته بوده‌ست
تو برآ بر آسمان‌ها، بگشا طریق و مذهب
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

بدر: ماه شب چهارده، ماه کامل
بُراق: اسب تندرو، مرکب حضرت رسول در شب معراج
فَاذَا فَرَعْتَ فَأَنْصَبْ: چون از کار فارغ شوی به عبادت کوش. اشاره به آیه ۷، سوره انشراح (۹۴).

این‌ها را خیلی حفظ کردم با صدای بلند می‌خوانم، اصلاً صدایم می‌رود به سهند، به کوه سهند.

آقای شهبازی: عجب!

آقای بیننده: خیلی حالم خوش می‌شود، قربان شما می‌شوم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. عالی، عالی!

آقای بیننده: وقت شما را نمی‌گیرم، خواب‌آلود هستید، خسته‌اید، عذر می‌خواهم، وقت شما را گرفتم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] خواب ما پرید دیگر، ممنونم. عالی بود. عالی، عالی! آفرین، آفرین!

آقای بیننده: قربان شما بشوم، قربان آن خنده‌هایت بشوم، ببین خواب‌آلودید واقعاً من گریه می‌کنم. خسته‌اید، قربان شما بشوم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: این‌همه با این سن و سال می‌آیید برنامه، من را می‌خکوب کردید، از صبح ساعت ۵ من پای برنامه بودم که کی شروع می‌شود. خلاصه خیلی زحمت می‌کشید.

آقای شهبازی: آفرین! ممنونم.



آقای بیننده: واقعاً زنده کردید، مردم جهان را زنده کردید شما.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

آقای بیننده: واقعاً مردم جهان را زنده کردید. ان شاء الله آیندگان می‌فهمند که شما چکار کردید. با این زبان ساده، هم بی‌سواد، هم باسواد، هم، درست است که من سواد داشتم، فوق دیپلم داشتم، توی اداره کار می‌کردم، ولی آن سواد اصلاً به درد من نخورد، همه‌اش برای شکم بود، حقوق گرفتن بود.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: من سواد را از شما یاد گرفتم، از این تلویزیون یاد گرفتم، من خواندن و نوشتن، من اصلاً از اینترنت سر در نمی‌آوردم، همه‌اش نگاه می‌کردم بعد پسرهایم یک گوشی کهنه را وقتی که از کار می‌افتاد آن را می‌گرفتم با آن کار می‌کردم، همیشه معطل بودم. ولی برنامه شما را که چیز کردم گوشی گرفتم، تَبَلِت گرفتم، وسایل تلویزیون مخصوص گرفتم. اصلاً همه‌چیزش را آن وسایلی که لازم است همیشه باید دسترسم باشد که همیشه گوش کنم، همیشه گوش کنم. من به دوستانم می‌گویم من هفتاد سالم است الان.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: به دوستان هم سن و سالم هم وصیتم این است که همیشه باید نگاه کنند، همیشه تکرار کنند، همیشه. اگر یک روزی مثلاً مثل آن شاگردانی که می‌روند مدرسه یک روز اگر غفلت کنند غایب باشند دیگر آن روز زنجیر پاره می‌شود.

آقای شهبازی: صحیح.

آقای بیننده: نمی‌توانند مثلاً هدفشان مهندس بشوند، هدفشان یک دکتر بشوند نمی‌توانند بروند، نیمه راه می‌مانند. باید هر روز ما باید هر روز این برنامه را نگاه کنیم.

من برنامه‌های تکراری را دانلود که می‌کنم این‌جا همیشه توی گوشم است. فقط می‌روم بازار آن مایحتاج خانه را می‌گیرم می‌آورم فوراً، موقع رفتن هم بازار توی گوشی هدفون گوشم است که دیگر من منحرف نشوم، توی بازار به آن چیز به این چیز نگاه نکنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای بیننده: چون حواسم پرت می‌شود، من ذهنی فوراً دزد است واقعاً من ذهنی، من ذهنی من، مخصوصاً من ذهنی من، فوری من را از راه بی‌راه می‌کند.



قربان شما بشوم، عذر می‌خواهم ببخشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]

حاج



۹- آقای محمد از کام‌فیروز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای محمد]

آقای محمد: قبلاً هم با شما تماس گرفتم دو سه بار.

آقای شهبازی: بله بله، بله.

آقای محمد: عرض ادب و احترام دارم خدمت شما می‌خواستم به شما خسته نباشید بگویم. گفتم شما وجودتان پر از عشق است، شادی است. ما داریم از انرژی شما تغذیه می‌کنیم و نتوانستم بگویم حقیقتاً. چون واقعاً وجودتان، انرژی‌تان دنیا را دارد تسخیر می‌کند جناب شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. لطف دارید شما.

آقای محمد: به شما تبریک می‌گویم. ماشاءالله. احساس می‌کنم از چهار طرف دنیا دارند هر کسی یک سبد دارد و دارد بذر عشق را می‌پاشد و دارد به مرکز جهان می‌آید. احسنت به شما، احسنت به شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای محمد: چند روز پیش سعادت این را داشتم که بروم در همایش آقای قویدل، تهران شرکت کنم و این واقعاً شور و عشق و مستی که شما پخش کردید در آن سالن دیدم. دیدم انسان‌ها را. چقدر به حضور نزدیک هستند. چقدر به حضور رسیدند.

آقای شهبازی: خدا را شکر.

آقای محمد: چقدر عشق در آن‌جا جاری بود.

آقای شهبازی: چه خوب!

آقای محمد: این از وجود پر برکت شما هست. این از وجود شما هست. واقعاً دارد فراوانی می‌آید. واقعاً دارد شادی می‌آید. واقعاً دارد عشق می‌آید از طرف خدا. خدا را شکر، خدا را شکر.

آقای شهبازی: خدا را شکر. بله، بله.

آقای محمد: خود خداوند دارد توسط این عاشقان دارد خودش را نشان می‌دهد. انسان‌هایی بودند نگاهشان که می‌کردی عشق از سر تا پایشان می‌درخشید، حس می‌کردی، بو می‌کردی. احسنت به شما، احسنت به شما.

آقای شهبازی: به‌به! خواهش می‌کنم.



آقای محمد: احسنت به این وجود مبارک شما. احسنت به این تعهد شما. احسنت به این تعهد شما. واقعاً ستودنی هستید جناب شهبازی.

آقای شهبازی: لطف دارید، ممنونم. لطف دارید.

آقای محمد: واقعاً ستودنی هستید. من یک چیزی که یک صحبت‌هایی که همیشه پُر تکرار می‌کردید من هم ربطش دادم یک فراخوانی بشود برای خودم و برای دیگر دوستان گنج حضور اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بله، بله. خواهش می‌کنم.

آقای محمد: جناب شهبازی من کوه زیاد می‌روم. چند مدت پیش رفتم کوه یک آبشار کوچکی بود که قطرات آب تکه‌تکه روی این سنگ‌های سخت چکیده بود. آن‌جا یادم به برنامه‌های شما آمد. گفتم نگاه کنید دوستان این برنامه گنج حضور هزار و خرده‌ای برنامه اجرا شده این تکه‌تکه‌های آب باعث شده یک فضایی این‌جا باز بشود. آن‌جا یادم به شما آمد که واقعاً شما دارید چکار می‌کنید. روی اصولی روی یک اصول درستی، شما فهمیدید که این همانیدگی‌ها توی وجود ما دیگر شده‌اند بطن‌آرمه، بتن‌آرمه، سخت شدند. با این تکرارهای شما ما داریم بیدار می‌شویم.

با این پنج کانال شما با این مکرر، مکرر، مکرر گوش دادن ما داریم بیدار می‌شویم. و در شما تعهدتان کم بود، همان وقت چند سال پیش برنامه گنج حضور از یاد همه می‌رفت. واقعاً احسنت به شما.

آقای شهبازی: بله. خواهش می‌کنم.

آقای محمد: هر یک از اجسام مانند پول، پدر و مادر، هویت، مدرک، مستغلات هر کدام که در مرکز ما قرار گرفت ما هر لحظه به این‌ها فکر می‌کنیم و هر لحظه این‌ها را در مرکز خودمان زیر و رو می‌کنیم. و کل حواسمان فقط به همین‌ها است. و با کم و زیاد شدن این‌ها حال ما که الآن زندگی هست خراب می‌شود.

و تمام این هم‌هویت‌شدگی‌ها توسط پدر و مادر، مدرسه، اطرافیان و جامعه به ما القا شده. به ما گفته‌اند اگر شما این‌ها را نداشته باشید از دست می‌روید و نمی‌توانید شاد باشید و زندگی کنید. از هر چیزی که برای بقای ما مهم است الآن آمده و در مرکز ما هست. این‌ها می‌شود هم‌هویت‌شدگی ما و به ما عقل می‌دهد. و دید ما را نسبت به جهان و زندگی اصیل گمراه کرده‌است. برای زیاد کردن این‌ها چون به ما گفته‌اند اگر پولت زیاد بشود، مدرکت بالا برود و این‌ها را تو در زندگی زیاد کنی به تو زندگی می‌دهد و خوشبخت می‌شوی. ولی متأسفانه من محمد بعد از پنجاه و پنج سال این‌ها را زیاد کردم به این‌ها گوش کردم و با زیاد کردن این‌ها در زندگی خودم به بچه‌هایم هم این‌ها را القا کردم، ولی متأسفانه دیدم بچه‌هایم خویی از زندگی، از عشق، از شادی ندارند. دوستان



گنج حضور، از این‌که این برنامه روی من اثر گذاشت از آقای شهبازی و دیگر دوستانی که خودشان را به‌وسیله این رسانه گفتارات خود تجربیات خود را به ما ارائه می‌دهند صمیمانه تقدیر و تشکر می‌کنم.

این چند کلمه‌ای که گفتم و فقط توسط جناب آقای پرویز شهبازی و ابیات مولانا بر وجود من نهاده شده و فهمیدم پنجاه و پنج سال در اشتباه بودم. خیلی دوستان دارم. اگر اجازه می‌دهید جناب شهبازی نوشته زیاد است ولی چون خسته هستید وقتتان را نگیرم یک غزل شماره ۱۳۹۱ دیوان شمس مولانا هست در برنامه ۹۶۴ آن را هم بخوانم اگر اجازه می‌دهید.

آقای شهبازی: بله بله. بله حتماً، بفرمایید، بله.

آقای محمد: چون مصداق همین گفته‌های خود من است.

تا کی به حبس این جهان من خویش زندانی کنم؟
وقت است جان پاک را تا میر میدانم کنم

بیرون شدم ز آلودگی با قوتِ پالودگی
اورادِ خود را بعد ازین مقرونِ سبجانی کنم

نیزه به دستم داد شه، تا نیزه‌بازی‌ها کنم
تا کی به دست هر خسی من رسمِ چوگانی کنم؟

آن پادشاه لَمْ یَزَلْ داده‌ست مُلک بی‌خَلَل
باشد بتر از کافری، گر یادِ درباری کنم

چون این بنا برکنده شد، آن گریه‌ها مان خنده شد
چون در بنا بستم نظر، آهنگِ درباری کنم

ای دل مرا در نیم‌شب دادی ز دانایی خبر
اکنون به تو در خلوتم تا آنچه می‌دانی کنم

در چاه تخمی کاشتن، بی‌عقل را باشد روا
اینجا به دادِ عقلِ کُل، کِشتِ بیابانی کنم



دشوارها رفت از نظر، هر سد شد زیر و زبر
بر جای پا چون رُست پر، دوران به آسانی کنم
در حضرت فرد صمد، دل کی رود سوی عدد؟
در خوان سلطان ابد، چون غیر سرخوانی کنم؟
تا چند گویم؟ بس کنم، کم یاد پیش و پس کنم
اندر حضور شاه جان، تا چند خطخوانی کنم؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱)

پالودن: صاف کردن، پاک کردن، چیزی را از صافی یا غربال در کردن
لَمْ یَزَلْ: بی‌زوال، جاودان، از صفات خداوند
بی‌خلل: بی‌عیب، درست و بی‌غل و غش

ممنون از شما، جناب شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! ممنون از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای محمد]

♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦